

دستمال من زیر درخت آلبالو گم شده

نمایشنامه

نیاز اسماعیل پور

بر پایه‌ی داستان «مکتشف گمشده» نوشته‌ی پاتریک مک‌گراث

شخصیت‌ها:

پری

سرباز

سایرین:

دکتر ساسان

مامان سوسن

عمو هوشمند

خاله زیبا

سُنبل

به نام خدا

(توصیف فضا فقط برای کمک به تصور خواننده است)

خانه‌ای دو طبقه مشرف به یک باغ، با حوضی پوشیده از گیاهان خودرو و آبی راکد، و درختان و بوته‌هایی انبوه و درهم پیچیده و زیادی رشد کرده. اتاق پری در طبقه‌ی بالاست، اتاقی ساده، با تختی کوچک و کم‌دی بزرگ. پری در میان باغ رو به تماشاگران ایستاده.

پری خودم پیداش کردم. امروز صبح. ته باغ خونه‌مون.

هوا ابری و مه‌آلوده. بادم می‌یاد.

امروز تعطیله، پنج شنبه‌ست. منم دوازده سالمه.

صدای پیچیدن باد در درختان باغ و رفت و آمد ماشین‌ها و بوقشان از دور شنیده می‌شود. پری چوبی نازک را که در دست دارد به درختان و گیاهان می‌زند و بازی‌کنان در باغ پیش می‌رود تا یکباره سرباز را می‌بیند. مردی جوان، اما بیمار و نزار، اصلاح نکرده و تب‌آلود، با لباسی غریب-قبایی پاره پاره- که غرق عرق و لکه‌های خون است. سرباز، داخل چادری یک نفره و پاره پاره دراز کشیده و تفنگی قدیمی را در آغوش گرفته است.

سرباز (هذیان مانند) من اییینجا هستمم... مرا جا گذاشته‌اید... اییینجا...

پری ترسیده عقب می‌رود. سرباز به روی او تفنگ می‌کشد.

سرباز جلو نیا!

چند لحظه سکوت. سرباز بیمار توان نگه داشتن تفنگ را ندارد و با افتادن دستش پری جرأتی می‌یابد و کمی جلو می‌رود.

سرباز (نال) آب...

پری سریع می‌دود و با لیوانی آب برمی‌گردد. رفتاری مهربان و دلسوزانه دارد.

پری بیا بخور.

سرباز به زحمت آب می‌نوشد و دوباره سرش فرو می‌افتد.

سرباز نرو...

پری با احتیاط نزدیک می‌شود.

پری تو چطوری اومدی اینجا؟

سرباز نرو ستاره...

پری ولی من ستاره نیستم. اسم من پری‌یه.

سرباز ستاره تنه‌ایم نگذار.

پری کنار او می‌نشیند. سرباز چند ثانیه به او خیره می‌شود و بعد گویی چیزی شنیده، تکانی می‌خورد.

سرباز هندی‌ها... (ناگهان با هراس برمی‌خیزد) صدای هندی‌هاست...

پری تبت خیلی بالاست. هندیا تو هندن. خونه‌شون. اینجا هندی نداریم.

سرباز از ما متنفرند. در چشم‌هایشان کینه زبانه می‌کشد.

پری کی؟! هندیا!؟

سرباز (نالان دراز می‌کشد) بفهمند اینجا بییم تکه‌تکه‌مان می‌کنند.

پری هیشکی نمی‌دونه تو اینجا یی. بخواب.

سرباز داغ است. سرم گویی در تنور نانوایان است ستاره.

پری یه بار تب کردم، مامان پاشویه‌م کرد. صبر کن الان میام.

پری سریع می‌دود و با ظرف آبی برمی‌گردد.

پای سرباز را در ظرف می‌گذارد و رویش آب می‌ریزد.

سرباز (هذیان نامفهوم) شتر... شترهای شعله‌ور... فیله‌ها... فیله‌های گریزان...

پری چی؟!؟

سرباز ستاره بگو که رهایم نمی‌کنی.

پری من پیش‌ت می‌مونم.

پری دست سرباز را می‌گیرد. سرباز به او خیره شده.

سرباز چقدر تو خوبی ستاره...

سرباز از حال می‌رود.

پری خوابش برد... چقد مریضه... چقد صورت مهربونی داره... یعنی این ستاره کیه که منو با
اون اشتباه گرفته؟

صدای مادر ازدور پری؟ پری؟ بیا ناهار حاضره.

پری (بلند) اومدم!

پری می دود و به سمت خانه می رود.

میز غذا: سوسن، مادر پری و دکتر ساسان، پدر او پشت میز نشسته اند. سنبل، خدمتکار خانه پذیرایی می کند.
پری می نشیند.

پری سلام.

سوسن دستاتو شستی پری؟

پری بله.

سوسن سنبل برای پری سوپ بکش.

سنبل چشم خانوم.

سوسن مرغو بیار برای دکتر.

سنبل چشم خانوم.

سوسن ساسان جان، بخور ببین خوب شده؟ تایم گرفتم، دقیقن چهل و دو دقیقه تو فر بوده
عزیزم.

ساسان چند ثانیه ای می جود و سوسن نگران نگاهش می کند.

ساسان م م م... اوهوم. آره خوب پخته.

سوسن آخ خدا رو شکر. خب، مامان جان، صبح تا حالا چیکار می کردی تو باغ؟

پری هیچی.

ساسان هیچی؟!

پری بازی می کردم.

ساسان هه! هدف زندگی همه ی بچه ها.

سوسن	ترشی خردل گرفتم برات ساسان جان، بریز رو مرغ.
پری	بابا؟
ساسان	هوم...
پری	تو هند الان جنگه؟
ساسان	هوم؟!
سوسن	هند؟!
پری	آره هند.
ساسان	چه می‌دونم، همیشه همه‌جای دنیا یه جنگی بالاخره هست. لابد.
سوسن	واسه چی می‌پرسی؟ تو درستونه؟
پری	تقریبین.
ساسان	ورقه‌هاتونو داد؟
پری	آ... آره.
سوسن	بیست شدی مامان؟
پری	نوزده و هفتاد و پنج.
ساسان	نوزده و هفتاد و پنج.
پری	بله.
ساسان	این سومین نوزده و هفتاد و پنجه که تو این ماه گرفتی.
سوسن	خب دکترجان، بیست و پنج صدم که...
ساسان	بیست و پنج صدم یعنی یه غلط.
سنبل	کتلت براتون بذارم پری خانوم؟
پری	نه مرسی.
ساسان	بعد از ناهار تا ساعت پنج باید تو اتاقت بمونی.
پری	ولی بابا...

ساسان آها، سوسن، امشب هوشمند و زیبا میان. شام یه چیز آبرومند باشه.

سوسن وا ساسان جان، الان می گن؟

ساسان چشمه مگه الان؟ ساعت یکه تازه.

سوسن شنیدی سنبل؟ بدو میگوها رو از فریزر بذار بیرون.

سنبل چشم خانوم.

پری از سر میز بلند می شود و به اتاقش می رود، از پنجره نگاه می کند و بر تخت می نشیند:

پری سه چار ساعت مثل سه چار سال طول می کشه. بیرون باد می یاد. هوام سرده. بادِ سرد

واسه آدم تبار یعنی سَم.

پری کنار پنجره می رود.

از اینجا که هیچی نمی شه دید. باغ خونه‌ی ما واسه خودش یه جنگل کوچیکه، بی سر

و ته و مرموز. اینقد علف و درخت و گل و گیاه توشه که وقتی می خوای توش راه بری

باید با یه چوب راتو باز کنی. از وقتی باغبونمون مُرده، هیشکی دیگه نمی ره توی باغ؛

البته غیر از من.

بوته‌های گل صدتومنی اینقد بی رویه رشد کردن که نمی شه اون طرف باغ رو ببینی.

تازه سنبل ملافه‌هایی رو که سُسته، انداخته رو بند رخت و حسابی جلوی دید رو

گرفته.

چه بادیه، ملافه‌ها توی باد تاب می خورن. انگار خونه‌مون یه کشتی بزرگه و ملافه‌ها

هم بادبونهاش. یه کشتی بزرگ که اسیر طوفان شده و توی دریای مَوّاج پیچ و تاب

می خوره. پیچ و تاب می خوره. پیچ و تاب می خوره.

نه، هیچی نمی شه دید. فقط شاخه‌های بیدِ کنار حوض از اینجا معلومه، بید هم داره

به شدت توی باد تکون می خوره، شاخه‌هاش مَث دستای یه آدمیه که داره غرق

می شه.

پری به نشانه‌ی گذر زمان در اتاقش قدم می زند. صدای ساعت.

نوزده و هفتاد و پنج... سه... نوزده و هفتاد و پنج ... چهار... نوزده و هفتاد و پنج.... پری

پنج... پنج... پنج!

پری بیرون می آید. سنبل گردگیری می کند.

پری بوی چیه؟

سنبل میگو پری خانوم.

پری بابا نیست؟

سنبل آقای دکتر رفتن بیمارستان پری خانوم.

پری مامانم کجاست؟

سنبل خانوم رفته ن آرایشگاه پری خانوم.

پری تو نمی خواهی جایی بری؟ مثلن بری به بچه هات سر بزنی؟ من به مامان و بابا نمی گم.

سنبل چقد شما مهربونین پری خانوم. برم؟

پری آره برو.

سنبل می رود و به محض رفتن او پری پتویی برمی دارد و بیرون می دود و به باغ می رود.

پری کنار سرباز می رسد. سرباز خواب است.

پری خوابه... انگار هنوز تب داره، ولی خوابیده.

پری پتو را روی او می کشد. وسایل او را با احتیاط واری می کند.

پری این چیه؟ پشه بند؟! چقدم پاره ست. این... چیه؟

پری با تردید تفنگ را برمی دارد و واری می کند.

پری واقعیه! چه لیزه! لوله ش چه سرده.

بو می کشد.

بوی فلز و روغن و یه چیز دیگه می ده که نمی دونم چیه.

با زبانش لوله را لمس می کند.

آی ی ی! ترش و شیرینه! ماشه ش اینه؟ چه سفته. پس فشنگاش کجاست؟

لوله‌ی تفنگ را به گونه‌اش می‌چسباند و بازی می‌کند.

ایست! دستا بالا بی حرکت! ولی این چجور تفنگیه که فشنگ نداره؟ شاید ازون

قدیمیاست که تو فیلما دیده‌م؛ یه دستگیره‌ی کوچیک دارن که اول باید اونو جا

بندازی. آها اینهاش!

پری دارد گلنگدن را جا می‌اندازد و متوجه نیست که سرباز بیدار شده. مرد ناگهان تفنگ را از او می‌گیرد و پری

جیغ خفه‌ای می‌زند و عقب می‌پرد.

سرباز باروت کمی دارم، ولی برای هردومان کافی‌ست. اول تو، بعد خودم.

تفنگ را از باروت پر می‌کند. پری وحشتزده به او خیره است.

پری چی کار می‌خوای بکنی؟

سرباز دیدم سربازی را که به چنگ آورده بودند از موی آویختند و چون گوسفندان سلاخی

کردند. نمی‌گذارم تو را و مرا چنین کنند ستاره. پیش از آن که برسند ما مرده‌ایم.

راه مطمئنی است برای مُردن. این... این... راه خوبی است ستاره. راه خوب و سریعی

است برای مُردن.

کم کم دوباره تب بر او غالب می‌شود و در بسترش فرومی‌افتد، اما تفنگ را محکم در دست گرفته.

داغ است... سرم گویی در تنور نان‌وایان است ستاره.

پری باتردید پتو را روی او مرتب می‌کند، و لیوان آبی به دهانش نزدیک می‌کند.

پری بخور، آبه.

سرباز آب را به زحمت می‌نوشد.

سرباز تا حالا صدای شترِ آتش گرفته را شنیده‌ای ستاره؟

پری شتر؟! یه بارم گفتم ولی من هیچی نفهمیدم.

سرباز نادر دستور داد روغنها را بر جهاز شتران آتش زدیم. شترها می‌دویدند و آتش، بیشتر

به جانشان می‌افتاد. بوی گوشت سوخته‌شان بلند شده بود و بینوایان می‌دویدند و

آتش بیشتر می‌شد.

پری (تحت تأثیر قرار گرفته) خیلی خب، بهش فکر نکن. تبت بیشتر می شه‌ها.

سرباز سرباز تبتار به کار سپاه ظفرمند نادری نیاید. مرا وانهادند و راهی ایران شدند، با غنائم بسیار. مرا در این سرزمین که به خون ما تشنه‌اند وانهادند. مرا که بیمار و ناتوانم در این سرزمین که به خون ما تشنه‌اند وانهادند.

پری یعنی دوستات رفتن و تو جاموندی؟

سرباز سربازان سپاه ظفرمند مرا وانهادند و راهی ایران شدند، با غنائم بسیار. مرا که تنها غنیمتم کمی ادویه‌ی هندی بود تا برایت بیاورم که غذا بپزی ستاره.

پری ستاره زنته؟

سرباز نکند با من بر سر قهری که عروس سه روزه را تنها گذاشتم؟ اختیار دست من نبود ستاره، وقتی به عقد سربازی درمی‌آمدی باید این را می‌دانستی. با من بر سر قهری؟

پری نه قهر نیستم.

سرباز دلتنگ چه، دلتنگم نیستی؟ مرا که در خواب و بیداری و تب و هشیاری، جز خیال تو در سر نیست.

پری غمگین عرق پیشانی او را پاک می‌کند.

سرباز چقدر تو خوبی ستاره.

در راه رفتن به هند خیلی‌ها بیمار شدند و از پا افتادند و جاماندند؛ با خود می‌گفتم مرا در این سرزمینهای غریب دفن نخواهند کرد، چرا که ستاره‌ای دارم که در شبهای تار راه به من می‌نماید و تا منزل می‌کشانند.

دیدی بازگشتم ستاره؟

پری هیس، حرف نزن، تبت خیلی بالاست.

سرباز به فرمان نادر آنقدر از هندیان کشتیم که تا قرن‌ها به جای طوفان و مصیبت بگویند حمله‌ی نادر. چون ما که قرن‌هاست به جای طوفان و مصیبت می‌گوییم حمله‌ی مغول. به خونمان تشنه‌اند ستاره. اگر بفهمند اینجا می‌مانیم تکه‌تکه‌مان می‌کنند.

وحشتزده برمی خیزد.

این صدای پای هندیان نیست؟ صدای اسبهایشان نیست؟ غرش فیلهایشان نیست؟

صدای ترافیک بزرگراهه. پری

وقتی هندی‌ها سر برسند، نمی‌توانند پوستمان را بکنند و سر و ته آویزانمان کنند. سرباز

چون من و تو پیش از آن مرده‌ایم.

هیچ هندی‌ای اینورا نیست. بخواب. پری

سرباز بی‌رمق دراز می‌کشد.

نترس ستاره. باروت کمی دارم، ولی برای هردومان کافی‌ست. اول تو، بعد خودم. سرباز

صدایش کم کم محو می‌شود و فقط ناله و هذیانهای نامفهوم از او شنیده می‌شود. پری پتویش را مرتب می‌کند و

پارچه‌ای را خیس می‌کند و روی پیشانی‌اش می‌گذارد. مرد گهگاه از جا می‌پرد و نگاه وحشتزده‌ای به اطراف

می‌اندازد و دوباره از حال می‌رود.

هرچی پیشونیشو خنک می‌کنم فایده‌ای نداره. انگار بعضی وقتا یه چیزی یادش می‌یاد پری

و از جا می‌پره و با چشمای از حدقه دراومده به من نگاه می‌کنه، بعد دوباره کابوس

اون دنیایی که نمی‌دونم چیه، می‌کشدش پایین. می‌افته تو رختخوابش و می‌خوابه.

خواب که نه، یه چیزی شبیه خواب.

ببین، هی... خوابی؟

هوم م م م. سرباز

من دیگه باید برم، هوا داره تاریک می‌شه. بخواب، دوباره میام پیشت، باشه؟ پری

هوم م م م. سرباز

پری بلند می‌شود و به خانه می‌دود.

مهمان‌ها آمده‌اند.

سلام خاله زیبا. پری

به به پری جون. زیبا

هوشمند خوبی عمو؟

پری ممنون عمو هوشمند.

سوسن بشین مامان جان. دستاتو شستی؟

پری بله.

ساسان سنبل، میزو بچین.

سنبل بله آقا.

سنبل میز را می چیند. مهمان ها این سو نشسته اند.

سوسن تا میز آماده بشه، یه کم میوه بخور زیبا جون.

زیبا نه سوسن جون، چاق شدم. همه بهم گفتن بعد عروسی چاق می شیا، ولی نه این که همیشه باربی بودم، به فکر مم نمی رسید سائز اضافه کنم!

سوسن من که چیزی نمی بینم!

زیبا اون که باید ببینه می بینه!

ساسان بذارین شکار جدیدمو نشونتون بدم.

دستمال را از روی گرامافونی می کشد.

هوشمند گرام خریدی؟

سوسن وا؟!

ساسان واسه خاطر این رفتهم تا فردوسی.

زیبا مگه فردوسی دلارفروشی نیست؟

سوسن عتیقه متیقه هم دارن زیبا جون.

هوشمند باریکلا ساسان، پس غیر از ماتحت آدمیان به چیز دیگه هم علاقه داری!

ساسان درتو بذار، گوش کن ببین چی می گه!

قمرالملوک وزیر می خواند. ساسان و سوسن مهمانان را بر سر میز می آورند و خوردن شام آغاز می شود.

(در تمام طول این مدت گویی کسی پری را نمی بیند ولی او با حواس جمع متوجه بقیه است.)

نوای قمر	آتشی در سینه دارم جاودانی
	عمر من مرگی ست نامش زندگانی
	رحمتی کن کز غمت جان می سپارم
	بیش از این من طاقت هجران ندارم....
نوای صفحه‌ی موسیقی به صورت زیر صدا در مهمانی ادامه دارد تا دوباره جایی که مشخص شده به گوش برسد.	
ساسان	بیا هوشمند میگو بزن!
هوشمند	این سنبل خانوم شما میگو رو خیلی خوب درست می کنه.
سوسن	البته تحت نظارت کامل.
زیبا	اون که البته!
ساسان	خب میگو نکته‌ش پاک کردنشه هوشمند، پوستشو باید خوب بکنی، رگِ توی کمرشو باید قشنگ دربیاری.
سوسن	می بینی تو رو خدا، اینقد سر سفره اینطوری می گه پری دیگه لب به گوشت نمی زنه.
زیبا	وا؟! پری جان سن رشدی خاله.
هوشمند	ادای تین ایجریه بابا درست می شه.
سوسن	یعنی شما می گی دکتر به این درس آناتومی سرِ میز ادامه بده؟!
ساسان	تشریح غذا خیلی برای هضم مفیده عزیزم.
	می خندند.
زیبا	من که نمی دونم با این شغلی که شما دوتا دارین، چطوری غذا می خورین؟!
هوشمند	ها چیه، جراح روده حالا شده اخ و پیف؟!
ساسان	چرا اشتهای نداشته باشیم؟ بس که صب تا شب، فرآوری شده‌ی غذا رو تو روده‌ی ملت می بینیم، ذهنیتمون نسبت به غذا شفافه خانوم!
زیبا	آه آه دکتر!
سوسن	ساسان جان، آخه سر میز غذا؟!

همه می‌خندند.

راستی روده‌ی یارو رو درآوردی ساسان؟

هوشمند

اولش نمی‌خواستم دربیارم ولی چاقو که می‌گیرم دستم، هوش از سرم می‌پره

ساسان

هوشی جان!

پرخوریاشو کرده یه عمر چَریده، گندِ روده‌ش واسه ماست به جان تو!

هوشمند

(می‌خندد) حالا اینو گوش کن، دیروز یه دختری اومده بود مطب، سانتی مان탈، آلمُد!

ساسان

با دل درد و استفراغ. گفتم خانوم اسهالم داری؟ گفت حالتشو دارم ولی نمیاد!

وای دکتر! شروع کردی بازم؟!

سوسن

همه می‌خندند. پری در تمام این گفتگوها حواسش به بیرون پنجره است که باد شدیدی می‌آید.

از مدرسه چه خبر پری جون؟! قطاری از بیست؟!

زیبا

تقریب.

پری

هوشش به خودم رفته.

ساسان

پس یه جراح روده‌ی دیگه در راهه!

هوشمند

نه آقای دکتر، پری من می‌خواد جراح زیبایی بشه.

سوسن

آره پری؟

زیبا

من تاریخ دوست دارم.

پری

تاریخ؟!

سوسن

خیلی هم عالی.

هوشمند

چیه تاریخ. همه‌ش این که کی ساخت و کی بُرد و کی خورد و کی کی مُرد. گور

ساسان

باباشون.

کوروش و تخت جمشیدُ دوست داری پری جون؟

زیبا

تقریب.

پری

زیبا هوشمند هم به تاریخ و اینجور چیزا علاقه‌منده. ماه عسل رفته بودیم هند، کلی برام داستان تعریف کرد.

پری (علاقه‌مند شده) هند؟! آره، به من می‌گفت آیش‌واریا!

زیبا همه می‌خندند.

پری عمو، ایران و هند هیچوقت با هم جنگیده‌ن؟ جنگ؟! هه هه فکر کن هندیا با قر و آواز برن جنگ!

ساسان وول کن باباتو عموجان، آره یه جنگ مهم هست که مال زمان نادرشاهه. جنگ کرنال! همونو می‌گی؟

پری (با علاقه) آره، نادرشاه. (سینه صاف می‌کند) بعله، داستان مال وقتیه که یه عده از افغان‌های مخالف نادرشاه فرار می‌کنن به دهلی و به شاه هند پناه می‌برن.

ساسان بهه! همون مبحثِ روده بهتر نبود؟! وَاآ دکترا! این هوشمند خدا نکنه بره رو منبر، مگه حالا می‌تونن بیارنش پایین؟! سوسن وا چه اشکال داره زیباجون، بذار بگه. هوشمند بعله، داشتم می‌گفتم.

نادر که خیلی آدمِ گیری بوده، اول دو سه بار برای شاه هند پیغوم پَسغوم می‌ده و تهدیدش می‌کنه که افغانیا رو پس بده، ولی شاه هند به خرجش نمی‌ره که هیچ، می‌زنه فرستاده‌ی نادر و هم می‌کشه. آخه اون موقع هندی‌ها قدرتمند بودن و فکرشم نمی‌کردن نادر پاشه تا هند بره و بهشون حمله کنه. ولی نادر گفتم که، آدم سیریشی بود.....

در این زمان سرباز، با حالتی بیمار و تبار، افتان و خیزان و تفنگ در دست از در پستی‌خانه وارد شده و دور از چشم افراد حاضر سر میز به سمت پله‌ها می‌رود. فقط پری وحش‌ترده او را می‌بیند.

هوشمند حالا اون موقع ایران اسلحه و توپ جنگی داشت، ولی نیروی جنگی نداشت یعنی نفراتش کم بود. در عوض هندی‌ها یه لشگر عظیمی داشتن و پیش‌قراولاشون فیل‌سوار بودن و خلاصه ترسناک به نظر می‌رسیدن...

پری، حواست به منه؟

پری ب ب بله...

هوشمند اون پشت چه خبره؟

هوشمند برمی‌گردد، ولی سرباز درست در این لحظه وارد اتاق پری شده و کسی او را نمی‌بیند.

هوشمند پرسیدی، قشنگ گوش کن!

کجا بودم؟ آهان. حالا نادر چیکار می‌کنه. یه تعداد شتر میارن می‌ذارن جلوی توپها. رو پشت شترها ظرف روغن می‌ذارن و آتیشش می‌زنن. بعد توپ در می‌کنن و شترارم می‌کنن و از اون ور فیلها می‌بینن یه مشت شتر آتیش گرفته‌ی وحشی دارن بهشون حمله می‌کنن!

فیلم خره دیگه، می‌ترسه و عقب‌نشینی می‌کنه و سربازای خودشونو می‌زنه له و په می‌کنه. بعد هم سپاه نادر از این فرصت استفاده می‌کنه و جنگ رو می‌بیره.

پری مضطرب به سمت اتاقش خیره شده و می‌بینیم که سرباز بر تخت او می‌رود و لرزان و تب‌آلود زیر پتوی او مچاله می‌شود.

ساسان خب، تموم شد به سلامتی؟!

سوسن ساسان!

هوشمند نه بعدش جالبتره اتفاقن!

زیبا هوشمند!

پری

بگید عمو.

هوشمند

(بادی به غبغب می اندازد) البته که می گم!

بعدش نادر دهلی رو تصرف می کنه و می ده اون ۸۰۰ نفر افغانی رو توی بازار دهلی دار
بزنن. پادشاه هند هم در ظاهر راضی بوده، ولی از اون ور شبونه یه مشت هندی
می ریزن یه سری سربازای ایرانی رو می کشن. بعدش نادر دستور قتل عام می ده. یعنی
هرکی سر راهشون بوده از زن و مرد و پیر و جوون و بچه می کشن و همه جا رو غارت
می کنن و آتیش می زنن. بعدشم نادر کلی غرامت می گیره و خوش و خرم برمی گرده
ایران.

نوای قمر دوباره به گوش می رسد:

نوای قمر

کی نهی بر سرم پای ای پری از وفاداری

شد تمام اشک من بس که در غمت کرده ام زاری

نوگلی زیبا بُود حُسن و جوانی

عطر آن گل رحمت است و مهربانی

ناپسندیده بُود دل شکستن

رشته ی الفت و یاری گسستن....

پری مبهوت بر جایش خشک شده و صدای گپ زدن و خندیدن به صورت مبهم در دقایق بعد ادامه دارد.
همزمان سرباز سرش را از زیر پتو بیرون می آورد، بلند می شود و کمی اتاق را وارسی می کند و بعد دوباره زیر پتو
می رود و در همان حال:

سرباز

به بستر تو باز آمده ام ستاره!

باورت می شود؟

سرد است، ستاره سرد است. گرمای تنت کجاست که این سرباز بیمارِ جامانده از سپاه را سلامتِ دوباره بخشد؟ آبی که به گلوی خشکم ریختی کجاست که تشنه‌ترین کویر خدایند لبهایم.

پنج فرزند خواهیم داشت، همگی زیبا و هوشمند.

چرا که نه؟ تیرانداز قابلی چون من در سپاه شمشیرزن نادری اجرتی بسیار دارد.

تیرانداز قابلی چون من که تیرش به خطا نمی‌رود.

می‌دانی چند هندی کشته‌ام؟

تبدار می‌خندد.

تیراندازی شویت بهتر از هندیان بود و گرنه حالا مردی از ایشان برای زنش تعریف می‌کرد که چگونه مرا کشته!

گو این که نه من او را می‌شناسم و نه او مرا. همین می‌دانم که او هم چون من و تو دو دست و دو پا دارد و مویی و چشمانی سیاه.

نه من می‌دانم از چه رو می‌جنگم و نه او. هر دو به فرمان می‌جنگیم.

بعدها هم در کُتب تاریخ مکتبخانه‌ها نمی‌نویسند که فلان پسر فلان که بود و چند هندی کشت و چگونه تیرش خطا نمی‌رفت.

می‌نویسند نادرشاه با هندیان چه کرد.

چه سرد است خانه‌مان ستاره، چه سرد است. رواندازی دیگر برایم بیاور.

پری چون افسون شده‌ای از سر میز برمی‌خیزد و به اتاقش و بالای سر سرباز می‌رود.

سرباز آه آمدی ستاره. سرد است.

پری پتویی روی او می‌کشد.

پری تو بچه‌ها رم کشتی؟

سرباز من آتش کردم، ندانم آن سو که بود ستاره.

پری تفنگو بده به من.

سرباز نه، هندیان به خونمان تشنه‌اند ستاره. بدانند جامانده‌ام سراغمان می‌آیند. بدانند ناتوان
و بیمارم سراغمان می‌آیند. بدانند اینجاییم تکه‌تکه‌مان می‌کنند.

پری نترس. بدش من.

سرباز دیدم سربازی را که به چنگ آورده بودند از موی آویختند و چون گوسفندان سلاخی
کردند. نمی‌گذارم تو را و مرا چنین کنند ستاره. پیش از آن که برسند ما مرده‌ایم.

باروت کمی دارم، ولی برای هردومان کافی‌ست. اول تو، بعد خودم.

پری با بی‌رمق شدن او تفنگ را از دست او درمی‌آورد و با نگاهی به اطراف، آن را در کمد می‌گذارد.
کنارش می‌نشیند و سرباز به او خیره می‌شود.

سرباز (بسیار بی‌رمق) ستاره بگو که رهایم نمی‌کنی.

پری من تنهات نمی‌ذارم.

پری دست سرباز را می‌گیرد. نگاه سرباز چند لحظه طول می‌کشد تا سرانجام به خواب می‌رود.

پری دیگه نمی‌لرزه. دیگه حرف نمی‌زنه. فقط بهم خیره شده.

تو نگاش یه درد عمیق هست؛ با یه چیزی مٹ قدرشناسی، مهربونی؛

یه طوری نگام می‌کنه انگار اون طرف منو می‌بینه. انگار من شفافم، مٹ شیشه، مٹ

آب، مٹ هوا.

آه، بالاخره خوابش برد.

خب، خودم کجا باید بخوابم؟

پری چیزی بر زمین پهن می‌کند و پایین تخت دراز می‌کشد.

پری خب الان دیگه خاله زیبا و عمو هوشمند رفته‌ن. لابد مامان و بابا میان بالا که بخوابن.

خدا کنه مامان نیاد بهم سر بزنه. ولی اگه بیاد چی؟

سوسن و ساسان به سمت اتاق خواب می‌روند.

ساسان نخ دندان داریم؟

سوسن تو قفسه‌ی دستشویی‌یه عزیزم. من یه سر به پری بزنم.

پری منقبض خود را جمع کرده و نفس نمی‌کشد. سوسن به در نزدیک می‌شود.

ساسان سوسن؟

سوسن (می‌ایستد) چی شده؟

ساسان من که پیداش نمی‌کنم.

سوسن آه، ساسان! اومدم.

سوسن می‌رود. پیچ پچی و بعد به اتاق خواب می‌روند.

پری بالاخره رفتن! نه نمی‌رم دستشویی. همینجا می‌خوابم. هرچند زمین سفت و سرده...

پری می‌خوابد و در زمانی که طول شب را نشان می‌دهد، مرتب غلت می‌زند. نور صبح از راه می‌رسد و پری بیدار می‌شود.

پری (با خود) صبح بخیر.

بلند می‌شود و سریع بالای سر سرباز می‌رود. وحشت می‌کند. پتو را کنار می‌زند و دست او را بلند می‌کند و در هوا رها می‌کند. دست چون تکه چوبی پایین می‌افتد.

پری نه... مُرده... واقعن مُرده.

ابتدا عقب می‌رود و بعد آهسته جلو می‌رود و کنارش می‌نشیند.

پری پوستش از دیشبم سردتره. کبودم هست. دست و پاشم خشک شده.

پری با درد و خفه زیر گریه می‌زند.

پری (گریان) حتمن نصفه شب مرده. کاش بی‌درد مرده باشه.

جای خالیش از همین حالا توی قلبم سنگینی می‌کنه.

دلم می‌خواد گریه کنم، برای ستاره که نمی‌دونم کیه.

دلم می‌خواد گریه کنم، برای مردی که زمانی طولانی بیمار بود و درد می‌کشید و تب داشت.

دلم می‌خواد گریه کنم، برای خودم.

آخ. برای تنهایی خودم.

چند لحظه در سکوت می‌گرید و بعد به خود مسلط می‌شود.

الان مامان میاد که بیدارم کنه. باید یه کاری بکنم.

سریع بلند می‌شود و ابتدا پنجره را باز می‌کند.

به زحمت سرباز را در پتویی می‌پیچد و کشان کشان به داخل کمد می‌کشانند و در کمد را می‌بندد.

ملافه‌های روی تخت را جمع می‌کند و زیر تخت می‌چپاند.

مادر نزدیک می‌شود.

پری پنجره را باز می‌کند و سریع به تختش می‌رود.

سوسن وای پری، پنجره رو چرا باز گذاشتی مامان. یخ می‌زنی بچه.

پری سلام.

سوسن سلام. ملافه‌ها تو چرا جمع کردی؟

پری کثیف بودن. می‌خوام بدم سنبل بشوره.

سوسن تازه شسته بود که.

پری آخه کثیف بودن.

سوسن خیلی خب. پنجره رو چرا باز گذاشتی؟

پری هوا خوبه.

سوسن وا؟! نمی‌بینی چه بادیه؟!

پری باد که خوبه.

سوسن خیلی خب، پاشو دیگه، ساعت هشت و نیمه. فردا امتحان داری.

پری باشه.

سوسن اینجا... یه بویی نمیاد؟

پری چه بویی؟

سوسن یه بوی بدی.

پری چه بوی بدی؟

سوسن مٹ یہ چیزی کہ فاسد شدہ.

پری نہ. بویی نمیاد.

سوسن خیلی خب، بیا صبونهت حاضرہ.

سوسن می‌رود و پری از تخت بیرون می‌آید.

پری صبح جمعہست و مامان می‌ره استخر. بابا می‌ره باشگاه اسب سواری پزشکان. سنبل

ہم می‌ره بازار ترہ بار.

خدا رو شکر کہ زندگی ما اینقد یکنواختہ.

پری سرباز را همانطور از کمد بیرون می‌کشد و کشان کشان به باغ می‌برد. به همانجا کہ چادر پارہ پارہ اش هست.

تہ باغ یہ آلونک هست، یہ انباری. یعنی قبلنا انباری بودہ.

باید اونجا یہ بیلی چیزی باشہ.

می‌رم توی انباری. توش بوی موندگی و رطوبت میاد و کفش یہ عالم گونی ریختہ کہ

بہ مرور زمان پوسیدہ. جرأت نمی‌کنم پامو بذارم روش.

روی طاقچہش ہم زیر یہ عالمہ تار عنکبوت، یہ عالم جنازہی حشرہ ریختہ.

پری بغض می‌کند.

خشک شدہن و دست و پاہای کوچولوشونو تو شیکمشون جمع کردہن، انگار آخرین

لحظہ داشتہن واسہ دفاع از خودشون یہ حرکتی می‌کردن کہ فایدہای ہم نداشتہ...

بہ خود مسلط می‌شود. قدمی برمی‌دارد و بہ دیوار دستی می‌کشد.

چن تا عکس قدیمی اینجا بہ دیوار هست، رنگ و روش رفتہ و محو شدہ. گوشہ‌ہاش

مٹ پای اون حشرہ‌ہای مردہ پیچ خوردہ. معلوم نیست عکس کیہ. معلوم نیست عکس

چند نفرہ. معلوم نیست آدمایی کہ توشن یہ موقعی زندہ بودن و جلوی دوربین گفتن

سیب.

پری بہ خودش می‌آید.

نہ، وقت ندارم. یہ بیل اینجا هست کہ زنگ زدہ، ولی از هیچ بہترہ.

پری بیل می‌زند و گودالی حفر می‌کند. سرباز را به درون آن می‌کشاند و در حالی که به گریه افتاده تفنگش را روی بدنش قرار می‌دهد. چادر پاره را روی او می‌کشد.

خب، خداحافظ. دیگه لازم نیست از چیزی بترسی.

نوای قمر کی کنی ای پری ترک ستمگری؟

می‌فکنی نظری آخر به چشم ژاله‌باری؟

گرچه ناز دلبران اندازه دارد

ناز هم معبود من اندازه دارد

هیچ تو گر ترحمی نمی‌کنی بر حال زارم

جز دمی که بگذرد از چاره کارم

دانمت که بر سرم گذر کنی ز رحمت اما

آن زمان که برکشد گیاه غم سر از مزارم....

پری اشکهایش را پاک می‌کند و خاک را داخل گودال - گور سرباز - می‌ریزد و پرش می‌کند.

می‌ایستد و کمی گریه می‌کند و بعد می‌رود.

سرباز از پشت سر می‌آید. پری از کنار او می‌گذرد و به اتاقش می‌رود، کتابی برمی‌دارد و دراز می‌کشد و شروع به

خواندن می‌کند. سرباز وسط می‌ایستد و رو به تماشاگر حرف می‌زند.

سرباز در ماههای بعد، گهگاه مرا می‌دید، همیشه هم از پنجره‌ی اتاق خوابش، وقتی که ماه

بالا می‌آمد.

من زیر درخت بید، در حوض ایستاده بودم، صورتم رنگ‌پریده بود و در مهتاب نور

گرفته بود، و دستهایم در دو طرف آویزان. به بالا و به پنجره‌ی اتاقش نگاه می‌کردم و

او به آهستگی برایم دست تکان می‌داد.

پری بلند می‌شود، دست تکان می‌دهد و دوباره دراز می‌کشد و کتابش را برمی‌دارد.

گویی دیگر هراس مرگبارم به پایان رسیده بود.

گویی همه چیز در غباری دور محو شده بود.

گویی همه چیز در غباری دور فراموش شده بود.

بعد از آن دیگر کمتر و کمتر مرا می‌دید، و وقتی چهارده سال و نیمش شد، درست در همان زمانی که تصمیم گرفت دکتر بشود، من به طور کامل از زندگی‌اش محو شدم، و او هرگز دوباره مرا ندید.

نیاز اسماعیل پور